

راسی زندگیش گرو دوست نومه؟! دوست نوم؟! ای روزگار سگ مصب! خب، مگ دوست تومن کم پولیه مرد؟ با دوست تومن چیکار نمیشه کرد؟ با دوست تومن میشه هفتاد هشتاد کیلو نون خرید... با دوست تومن میشه سه چار کیلو گوشت یخی خرید... با دوست تومن میشه یه نصفه کوتی برنج خرید... هه، آره اروای شکمت! آخه گی میاد نصف کوتی برنجو بده دوست تومن؟ تازه، گوشت یخی ام که ننده کیما. میومنه همون نون خالی... نه! با دوست تومن یخی نمیشه خرید، هیچی... ولی آخه، مگ خودت دوست تومن داری که... "یک لحظه مکت کرد و بعد زیر لب، اما بی صدا و با خودش گفت: "چرا! با دوست تومن میشه زندگی بچه‌های این افغانیه رو خرید و بهشون پس داد... فقط با دوست تومن، می‌فهمی؟! " سرو کردنش را چرخاند و به دیوار پشت سر تک کرد:

— تف بهت بیاد روزگار سگ مصب! — سر و کله‌ی کمیرسی خاک آلوده‌ای که لبار هیگلش را به عوا می‌پراکند، از روبرو پیدا شد. صدای ناله و فریاد چرخش که توی دست اندازها می‌افتادند، گوش خیابان را می‌آزرد. میدانچه را دور زد. نگاههای حسرتبار کارگرها را دنبال خودش کشید. روزهی خلقای سر داد و به طرف سر بالایی بیچیده. چند قدمی که رفت، فس فس کرد و ایستاد. امید کمی مایه تن چشما سو سو زد. چندان دردم شکست. هیگلها نیم خیز شد.

درهای دو طرف ماشین کثوبه شد. راننده‌ای چاق و شکم کتده، عمراء مرد میانه سالی که دور تا دور کلاه شاپوی تابستانی شیری رنگش از عرق شوره بسته بود، از ماشین پیاده شدند. درها را به هم کوفتند و به طرف کارگرها آمدند، اما پیش از آنکه به آنها برسند، انبوه بازمانده‌ی کارگرها، آنها را در میان خود گرفتند.

— چند نفر می‌خواهی داداش؟ کارت چیه؟

— دانش مام عتیم. غیر از شاگرد بنایی ام. هر کاری باشه می‌کنم... من دو سائ وردس اوسا فرج زنجانی بودم!

کلاه شاپویی توی حرفهایشان دويد و ساکتشان کرد:

— گوش کنین! ما یه کار بیس روزه داریم، یترزه نفرم بیشتر نمی‌خوایم... کارتون چیه؟

— تو معدن شن و ماسه... کسی تا حالا اونجا کار کرده؟

عمه ساکت ماندند و این بار راننده، با صدای بم و کدوآرش گفت:

— کارش زیاد سخت نیس، برا عتیم حقوقش روزی صد و بیس تومنه...

غر کارگرها دنبال حرف راننده دويد:

— چرا صد و بیس تومن؟

— خب میگه بیس روز کاره... ای ناگسا!

کلاه شاپویی نگاهش به ساعتش انداخت و گفت:

— خب دیگه، ما یونزده نفره جدا می‌کنیم، هر کی ام براش صرف نکرد، نیاد!

و شروع کردند به انتخاب.

— تو بیا! تو! تو! تو! تو! تو! تو نه، توام نه!

— چرا؟ مگ خوب کار می‌کنم والله... مگ من چمه؟ مگ اون بقیه چیکار می‌کنن که من نمی‌تونم...؟

سوالها جوابی نمی‌گرفت.

چشمهایش می‌دوید. قلبش به دیواری سینه کوبیده می‌شد. نفسش تنگی می‌کرد! اینجا رونیگلا کن لاکردار! خب منم همم. درسته که من اون بقیه جوون نیسم، اما هنوزم پیر نشدم... بابا یه نیگلم به من بکن! ای مصبون... "

— تو هم بیا!

چشمانش خندید. صورتش بیگاره از شادی ناباوری رنگ عوض کرد. دستهایش را به هم سایید و با بیلبش به طرف ماشین دويد. یکی از کارگرهایی که توی کمیرسی بود دستش را دراز کرد و او را بالا کشید. خیالش آسوده شد. نفس راحتی کشید. عوای صبح را با گرمی آفتاب توی سینه‌اش حس کرد و لذت برد. خودش را کناری کشاند. بیلبش را کف کمیرسی دراز کرد و نگاهش از بالا توی کارگرها دويد.

خشکش زد.

کلاه شاپویی و راننده، پانزده نفری را که می‌خواستند، جور کرده بودند و حالا داشتند به طرف ماشین می‌آمدند. افغانی، توبره‌اش را کنار پایش رها کرده و با فمی که فامتش را شکسته و گچش کرده بود، با چشمهای حسرتبار و ملتمس، کمیرسی و کارگرها را می‌نگریست. دلش فشرده شد. خوشحالی از یاد و صورتش کربخت:

"حتما منو می‌پاد!" خواست دستی تکان بدهد، اما دلش نیامد و خودش را سرتش کرد: "که چی؟! می‌خواهی بیشتر غمش بیدی؟" کارگرها با هم کپ می‌زدند. شادی بیست روز کار مداوم زبانشان را کثوبه بود. خنده‌های سبکباری چهره‌شان را از هم می‌شکفت و یادهای تلخشان را از خاطر می‌زدود. فریادهای ذهنش سر و صدای کارگرها را زیر چتر خود گرفت: "لامصبا با هم اونو نیابردین...؟ مگ! اون جوون نیس...؟ مگ کارگر نیس...؟ مگ بیگار نیس...؟ مگ سه‌تا بچه‌ی مریض نداره...؟ مگ کشته نیس...؟" یک

لحظه کوشید خودش را متقاعد کند: "خب، گفتن که بیشتر از این کارگر نمی‌خوان... تازه، به توجه؟" مکش کرد: "به تو چه؟ آره؟! فکر آخرش را رماند و خودش را لعنت کرد: "تو که بچه‌ها مریض نیسی! درسته که بیگاری، اما کشته که نیسی. مگ یادت رفته که گفت عف روزه بیگارم، ها؟ یعنی عف روزه که با نون و آب می‌سازن، اونم تازه اگه نونی تو کار باشه..."

راننده سوار شد و در را به عم کوفت. سرش را از شیشه بیرون آورد و عوار زد:

— رفتیم... و اسارت زد.

با کف دست به دیواری کمیرسی کوبید. فریادش با عوار راننده و پیت پیت اسارت ترعم آمیخت:

— نیگدرار!

بیلبش را برداشت و پایین انداخت. دستش را به لمبه کمیرسی گرفت. آویزان شد و در میان سکوت کارگرهای حیرت‌زده پایین پرید. فرعایش را جمع و جور کرد و به سمت کلاه شاپویی که دستش را از شیشه ماشین بیرون گذاشته بود و با تعجب او را ورنانداز می‌کرد رفت. صدای کلاه شاپویی قدمهایش را کند کرد.

— چی شده؟ چی می‌خواهی؟

سرش را بالا گرفت. سینه‌اش را جلو داد و حرفهایش را که توی ذهنش ساخته بود، بیرون ریخت:

— ببین داداش، من هیچ حواسم نبود. اصلا یادم نبود که نمی‌تونم بیس روز برا شما کار کنم. آخه پس فردا باعاس بوم سر یه کار دیگه می‌دونی، قول دادم... نگاهش را از کلاه شاپویی که همچنان با حیرت به او نگاه می‌کرد گرفت. نگاهش دهانش را باز کند و چیزی بگوید. سر برگرداند و با شوخی که تنش را می‌لرزاند، به افغانی، که حیران و گنگ او را می‌نگریست، اشاره کرد و فریاد زد:

— بیا ببینم! بیا!

و به طرفش دويد.

افغانی توبره‌اش را برداشت و دويد. به عم که رسیدند بازوبانی افغانی را توی پنجه‌هایش گرفت و نوق زده فترد:

— ببین چی میگم. من حواسم نبود. نمی‌تونم برم سر یه کار بیس روزه. قول دادم که پس فردا برم سر یه کار دیگه... " راست؟ پس امروز فردا را... " بی‌خیالش. جور میشه... " و او را به طرف کلاه شاپویی، که لای در ماشین را باز کرده و آنها را می‌پایید، کشاند.

جلوی ماشین که رسیدند دستش را

روی شامی افغانی گذاشت. او را جلو داد و با اطمینانی که می‌کوشید صدایش را از آن بر کند خطاب به کلاه شاپویی گفت:

— این رفیقون کارگر واریدیه! خیلی ام جون داره. نیگلا به لافیش نکن. سه ماه باهم تو کوره‌ی زخونه کار کردیم، از همه نفس دارتر بود... از اون استخوان داراس... کلاه شاپویی که هنوز بهش نشکسته بود، قد و قواری افغانی را از نظر گذراند. سری تکان داد. لبی روچید، و در حالی که در ماشین را می‌بست گفت:

— باشه! بپر بالا دیر شد!

وجودش از شوق سرشار شد. گرمی آفتاب دلچسبتر می‌نمود. ششم کودکانه‌ای روی لمبه‌هایش لرزید. توبره افغانی را که گنج مانده بود برداشت و به طرف دستی که از توی کمیرسی آویزان شده بود نراز کرد. برگشت. دست افغانی را توی دستهایش گرفت و فترد. توی چشمهایش زل زد و زیر لبی گفت:

— بگو بلوچم! نگم افغانی ام!

نو سر مزدم می‌زنم... سوار شدی؟ بریم؟

افغانی پایش را روی رینگ چرخ گذاشت که خودش را بالا بکشد. یکی از توی کمیرسی مکشش کرد. بالا رفت. توبره‌اش را گرفت و گوشه‌ای ایستاد. خشکش زده بود. یک آن توی ذهنش کبخت: "راست نکفت. قول و قراری عم نیست. کار پس فردا کجا بود؟ نه! اگر بود که از صبح تا حالا حرفش می‌افتاد... پس چرا...؟" نشست خیردار شد. دعانش باز شد که چیزی بگوید، اما چشمها و لمبهایی که توی صورت او می‌خندیدند جلوی او گرفت. بازعم تلاش کرد، ولی نتوانست. کلمه‌ها به زبانش چسبیده بودند. چیز به درد بخوری پیدا نمی‌کرد: "چی بگویم آخر؟ چی دارم که بگویم؟ بگویم فدایت؟ که خود فدایم شد. بگویم که... چی بگویم آخر...؟" چشمانش دو دو می‌زد و می‌رفت که به اشک بنشیند. کرسنگی را از یاد برده بود. توی وجودش چیزی در حال فوران و پیر کشیدن بود. دستها و پاهایش می‌لرزیدند. نمی‌توانست خودش را کنترل کند.

موتور زوزه کشید. دود ضخیمی از اکوزور بیرون زد و چرخها خس خس کنان روی آسفالت سه کردش در آمدند. بیلبش را برداشت. یکی دو قدم دنبال ماشین دويد. بغض و شادی کلوبش را بر کرد و توی فریادش نشست: — خیر پیش!

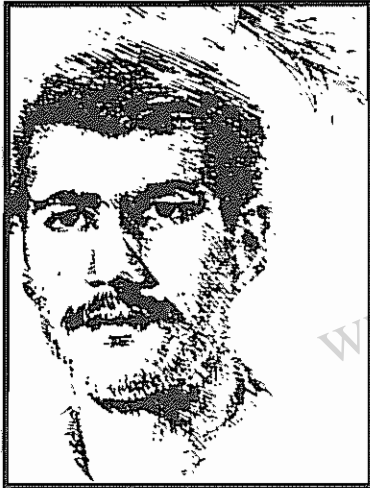
د.ک. ۱۳۶۵

حضرت آقای باقر مومنی

پس از سلام بسیار، بهتر است موضوع را بی‌هیچ مقدمه‌ای شروع کنم: جلال آل احمد برای خودش حسابی مساله‌ای شده است. آن خدا بی‌امرز خوب فحش می‌داد، حرف‌های کنده می‌زد، لفاظی و حرافتی خوب بلد بود، جار و جنجال راه می‌انداخت و خلاصه خودش را حسابی جا می‌کرد. نثرش هم، یعنی زیانش عم خوب باآخره چرب و نرم بود. به هر حال از برکت این همه زیرکی برو برویی عم پیدا کرد. در میان این قحط الرجال ادبی و غیره، خوب، وقتی کسی فحش می‌دهد، ازون فحش‌ها هم میدهد، طبعاً عده‌ای را و عده‌ی زیادی را هم می‌تواند دور و بر خودش جمع کند. کسی هم نیست که این نورسیده‌ها را راهنمایی کند و به‌شان بگوید که بابا وضع فلانی از کجا خراب است - بکنریم از اینکه عده‌ای از دانایان قوم عم که فی‌نفسه آل احمدی بودند و یا آل احمدی بیش نبودند، تاییدش می‌کردند.

پس از مرگ آن مرحوم عم که وضع بدتر شد. آل احمد شهید شده بود (!) و آل احمد‌های دیگر هم برایش سینه می‌زدند، هر شهیدی عم که متأسفانه عزیز است. در نتیجه گرایش خلق‌الله به کتاب‌های او بیشتر شد. ناشرین هم آتش شور را شورت‌ر کردند. خلاصه، فعلاً چنین است که کتاب‌های آل احمد برو بروی زیادی دارد، تند و تند چاپ می‌شود و خیلی از آن‌هایی را که به هر حال می‌خواهد مغرزان تکانی بخورد، به چاله چوله می‌اندازد، گرفتار گنده‌گویی‌ها و پرت و پلاگویی‌های روشنفکری یرمدا و در عین حال مرتجع می‌کند. هیچ نقد درست و حسابی عم درباره‌ی او و آثار او وجود ندارد. خلاصه مگر کسی ذهن خیلی فعالی داشته باشد تا بتواند از چنگ این مزخرفات فرار کند، یا اینکه اتفاقی با آدمی برخورد کند که چیزی سرش بشود، ورنه باید همانجور

نامه‌ای از حمید مومنی



فدائی خلق حمیدمومنی

غوطه بخورد توی مردابی که توش افتاده. تازه تلف کردن اندیشه و نیروی فکری جوانان تنها ضرر مساله نیست، سرگرمی‌های تلویزیونی و غیره عم این کار را می‌کنند. مساله‌ی اساسی این است که آن خدای‌بیمارز مرتجع بود و حسابی عم مرتجع بود و در نتیجه آثارش ارتجاع را در زیر پوشش فریبنده‌ای رواج می‌دهد. این را هم می‌دانم که آل احمد ممکن است زندگی تمیز و پاک و چنین و چنانی هم داشته بوده، ولی به من چه مساله کاربرد نهایی کارهای اوست. او اگر به قدرت مندان فحش می‌داد، ولی موضعش موضع ارتجاع بود. اگر هم از چیزی محروم می‌کردند، خوب کسانی دلشان برایش می‌سوخت، ولی چیزی نداشت که به دلسوختگان خودش بدهد، بجز همان حرف‌هایی که به صورتی دیگر از دهان ظالم در می‌آید و یا از دهان از ظالم مرتجع‌تر در می‌آید. او با هر چیزی که برخورد می‌کرد، موضعش موضع ارتجعی بود: با خط و تعبیر خط، با روستا، با علم، با فرهنگ، با تکنولوژی و با هر چیزی دیگر. ساده دلان هم می‌دیدند که خوب همه‌ی این چیزها، به این صورتش بد است، در نتیجه نظر آقا را ترجیح می‌دادند. عیب کار از همینجا بود.

الفصه، من شما را حلال بالقوه‌ی این مشکل می‌دانم، مثل اینکه می‌گویند، قرار است آقای به‌آذین کاری راجع به آل احمد بکنند، راستش من ایشان را قبول ندارم، البته برای این کار. محافظه‌کاری خواهند کرد، مراعات طرف را خواهند کرد و خلاصه نخواهند توانست پته‌ی طرف را روی آب بریزند. خلاصه آقای مومنی دست ما به دامانتان، این کار را بکنید، حتماً بکنید، احتیاج عست. زودتر هم بکنید، لازم نیست شکل آکادمیک داشته باشد. قابل استفاده باشد، فقط.

نایب برحق

ای که پنداشتی امام خر است ، بل زخر نیز کند عوش تر است ! غلطی ، مان ! مخور فریب نمود ؛ این نمود است ، بود او دگر است . ای بسا خر که او به پوست شیر ، وی بسا شیر کاو به جلد خر است . خر نماید امام ؛ لیک ، به بود ، نیز درنده تر ز شیر نر است . اوست سرخیل شرزه جانوران ... نی ، غلط گفتم ، او نه جانور است . آدمی خواره ایست مرک سرشت ؛ عزیزی به قالب بشر است . جاں او گردباد منقلبیست کز جنونش دوار ما به سر است . سر او گر کسیست مرک اندیش کهش عم از جنسی مرک بال و پیر است . دل او دوزخیست مرک انبار که به نفت قتال شعله ور است . فتنه کاری بُود ، به عوش و به نوش ، که خود از فتنه نیز فتنه تر است . عوش او عوشی هرزه ای ابلیس ، توش او توش دیو سحرگر است . حیلہ بازیست ماکیاول و ش ، کز سران جهان به حیلہ سر است . نایب برحق امام زمان ، خلف صادق پیامبر است . عمجو آن ، آیت نمیراشی ، عمجو این ، ختم دانش و عمر است . بل کز آن نیز عم نمیراتر ، نیز از این عم شکفت کارتر است . کر امام زمان به چه ره برد ، نایبش سوی چاه راجع است . اگر او خود به چاه اندر شد ، خلقی از نایبش به چاه در است . آن یک آخر زمان غایب بود ، این یک آخر زمان درحضر است . ورنبی تا به قوزکان خون ریخت ، خلفش موج خونش تا کمر است . اگر او خاتم النبوت بود ،

خلفش بین که خاتم البشر است . آن یک اریک قبیله را می کشت ، این یکش عمر قبیله یک نفر است . عمر و دانشی امام نگر که ، به حق ، ختم دانش و عمر است . کر عمر آینه ست و دانش سرو ، آن او سنک و این او تبر است . عمر او بت ز بی عمری ، دانش او ز جهل عم بتراست . سیم و زر نیستش خدای ، اما بدتر از بندکان سیم و زر است . آرمان غمگتنش ، آرمانش ، لیک ، آرمان زمانه ای حجر است . جانور نیست - گفتم این - ور غمست ، بی گمان ، از تبار دینوسور است . خصم آزادی است و شادی ، کهش این دو زادگان کفر در شمر است . با زمستان ، چو زاغ ، در پیوند ، وز گلستان ، چو بوم ، بر حذر است . گوید از زندگی ، و لیک او را مرکزاری سترک در نظر است . بنده باشد خدای نغرت را که تو کویی به دوزخش مقر است ؛ دوزخش اصلی عالی ساواک ، خود ، در آنجای ، سرشنجده کر است . کار او دادن " عذاب الیم " عمرکه را برکنام او کبر است . به خدای خود است مانده ؛ بر پیامبر عم این امام سر است . سهمی از مرک می دهد عمه را ؛ نیک ، در کار ظلم ، دادگر است . کان چور و جنایت است و جمود ؛ معدن خوف و خدعه و خطر است . خلق را خدعه و خیانت او خنجر و تیر بر دل و جگر است . از عبايش مگو ، که مرچه بلاست اندرین ستر شوم مستتر است . کور گردد ، چو مصلحت ببیند ؛ نیک ، در کار خویش ، دیده ور است .

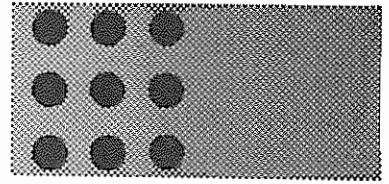
کویی از کین اگر ، به جان شنود ؛ کویی از مهر اگر ، چو کینه ، کر است . تیر مهرش به سینه در نخلد ؛ که زخارای کینه اش سیر است . علم اگر گویدت ، بدان ، جهل است ؛ سود اگر گویدت ، بدان ، ضرر است . آرذت زعر کاین بُود تریاق ؛ دعوت زغبوت کاین شکر است . باغ سبز ارنمایدت ، دوزخ ؛ گل سرخ ار دعد تو را ، شرر است . به بدی ، بدتر از هر آنچه بدی ، به شرارت ، شیرتر ز شر است . حق بُود باطل ، اوست کر برحق ؛ بشریت شر است ، ار او بشر است .

◀ ◊ ▶

چند گویم به خیره ذم امام ؟ ریشه خود دیگر است ، او ثمر است . پروریده ای اصیلی اسلام است ؛ یعنی این دین چو بیخ و او چو بر است . میوه غای بهشت چشم مدار از درختی که دوزخی کهر است . کی رسد شاخ از او به باغ بهشت ؟ - ریشه ای این درخت در سفر است . خیره ، بر شاخ او دخیل میند ؛ شجر عاقبت نه این شجر است . راست گویم ؛ دروغ را بکنار ، بخردا ! گوش عوشت ار نه کر است . دین دروغ است ، راستینش مجوی ؛ راستی دیگر است و دین دگر است . کل بُود گل ، و کر شر بینیش ؛ ور ببینیش گل ، شرر شرر است . تا ندانی گل از شر ، به یقینت هستی مرچه غمست در خطر است . بگبل از دین و سوی علم کرای ؛ کاین پر بازو آن لکام خر است .

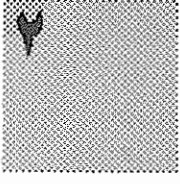
◀ ◊ ▶

نهم مرداد ۶۵ - بیدرکجا
فرعنگ یایدار



دنباله‌ای بر مقاله

شاعر بودن ، شاعر شدن



اتهامهایی که رفیق دادستان "س" به من زده است به دو دسته بخش پذیرند:

نخست، اتهامهایی که رفیق دادستان خود نیز آنها را چندان جدی نمی‌گیرد و تنها به قصد جیغ و داد کردن در دادگاه و ترساندن متهم - یعنی برای خالی کردن توی دل " اینجانب غیر نظامی اسماعیل خوبی فرزند محمد ابراهیم متولد سال ۱۳۱۷ دارای شناسنامه‌ی ۲۷۳ صادره از مشهد" - است که آنها را به میان می‌کشد؛

و، دوم، اتهامهای جدی به بیان دیگر، صفت‌هایی که "س" در توصیف من به کار برده است به دو دسته بخش پذیرند:

نخست ، صفت‌هایی که، در متن " یادداشت " س" ، یعنی در کاربرد ویژه‌ای که در زبان و بیان او یافته‌اند، عیج یک چیزی بیش از یک " دشنام" نیستند؛

و، دوم، صفت‌هایی که معنا و محتواشان را می‌توان و می‌باید، در زبان و بیان ویژه‌ی "س" نیز، جدی گرفت.

اینک نخستین دسته از این صفتها :
" حضرت آقا " ،
" بی‌شرم " ،
" احمق " ،
" پرمدها " ،
" شکم بزرگ " ،
و
" تهی مغز " .

دشنام را تنها می‌توان به دشنام

دهنده بازگرداند. یعنی که، اگر من بخواعم " یاسخ " این دشنامها را به "س" بدهم تنها می‌توانم بگویم :

- " حضرت آقا خودتی! بی‌شرم خودتی! احمق هم خودتی! پرمدها هم خودتی! شکم بزرگ می‌خواهی باش، می‌خواهی نباش. اما تهی مغز هم خودتی!"

از این راه، اما، کار ما به جایی نمی‌رسد، یا که، تنها و به ناکزیر، به کتک کاری می‌کشد. چرا که رفیق دادستان می‌تواند صدایش را بالاتر ببرد و، با مشت‌های گره کرده، به من پرخاش کند که:

- " نخیر! خودتی وجد اندر جدت، مرتیکه‌ی ..."

اما دادگاه که جای کتک کاری نیست. هست؟

جدی‌تر باشم. معنا و محتوای هر یک از نخستین دسته از صفتها را نیز، البته، می‌توان جدی گرفت.

برای نمونه، " بزرگ شکمی" نمودی نسبی‌ست. این که اندازه‌ی دور کمر کسی از اندازه‌ی دور کمر کسی دیگری بیشتر باشد، به‌خودی‌خود، نشان‌دهنده‌ی این نیست که اولی بزرگ شکم است و دومی لاغر میان. ممکن است اولی پهلوان اکبر باشد و دومی یکی از آشپزباشی‌های خیله و شکم‌باره‌ی بارگاه ناصرالدین شاه. خنده ندارد. و ناگفته پیداست که اندازه‌ی دور کمر لاغرترین شیر نیز از اندازه‌ی دور کمر فربه‌ترین سوسک بسی بیشتر است. اما، از شما می‌پرسم - و خنده عم ندارد. کدام

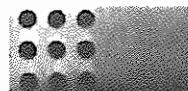
یک شکم گنده‌تر است: شبیر یا سوسک؟ " بزرگ شکم " به کسی می‌گویند که اندازه‌ی دور کمرش از اندازه‌ی دور سینه‌ی خودش - با هر معیاری از اندازه گیری که این دو را بسنجیم، (بسی؟ چه اندازه؟) - بیشتر باشد. و، تازه، " بزرگ شکمی"، به خودی‌خود و همیشه، " کتبی" نیز نیست. ممکن است کسی، بیچاره، شکمش آب آورده باشد، یا باد کرده باشد. بی‌دلیل نیست، انکار، که نیما یوشیج، در سخن گفتن از " جهانخواران"، از " پای تاسر شکمان" سخن می‌گوید و نه از " بزرگ شکمان".

باری، و، باز عم برای نمونه می‌گویم، " پرمدها بودن"، یا " پرادعا بودن"، نیز نمودی نسبی‌ست.

" ادعا داشتن" یعنی چه؟ " ادعا داشتن"، برای هر کس در هر زمینه‌ی مشخصی، یعنی گفتن یا باز نمودن اینکه: " من در این زمینه‌ی ویژه توان یا دانش دارم یا کافی برای انجام دادن یا انجام ندادن این کار یا گفتن یا رد کردن این سخن یا این اندیشه را دارم".

شاعر می‌گوید:
" می‌گویم و می‌آیمش از عهده برون".
بدینسان، برای آنکه بدانیم کسی در زمینه‌ی ویژه پرادعا هست یا نیست، به ترازو یعنی به " ادعا سنج" ویژه‌ای نیازمندیم که کمان نمی‌کنم عنوز اختراع شده باشد. و بگذارید " اندیشه‌ی" اختراع چنین افزاری را، در عمینجا، به نام خود به ثبت

دنباله‌ای بر مقاله شاعر بودن، شاعر شدن



که می‌نویسد: " بسیار متاسفم که ما امروزه در زمینه‌های سیاسی و فرهنگی از دیروزمان عقب‌تریم ((۰)) آنجا که احساس مسئولیت نباشد و قلم به دست آزاد نیز فراوان ((۱)) ما باید شاعر چینی نتایجی باشیم ((۰))" من باور ندارم که " ما " - یعنی " چپ انقلابی " - امروزه در زمینه‌های سیاسی و فرهنگی از دیروزمان " واپس مانده‌تر یا واپس‌گرا تر باشیم. اما، به طور کلی یعنی در سطح جامعه یکی از علتهای واپس ماندگی یا واپس گزایی سیاسی و فرهنگی، بی‌گمان، نه " فراوان " بودن بلکه درست برعکس، فراوان نبودن قلم به‌دستان آزاد است.

باری.

و، پس، سخن بر سر، "حق و اجازه داشتن" نیست. سخن بر سر "به خود حق و اجازه دادن" است. سخن بر سر نمودی درونی - اخلاقی است که "س"، خود، آنرا " احساس مسئولیت " می‌خواند. می‌گویند: " در دیزی باز است، حیای کز به کجا (رفته) است؟ " سخن بر سر " پرادهایی " است که عمیقه، و به‌ناگزیر، رنگ و انگی از "بی‌شرمی" نیز برخود دارد.

و به راستی که آدم باید بسیار بسیار پر ادعا و بی‌شرم باشد تا اندیشه‌های دیگران را به آسانی " احمقانه " و، در نتیجه، خود ایشان را " احمق " بداند و بخواند.

احمقی چیست؟

احمقی نمودی ویژه از ندانستن نیست. آنکه نمی‌داند، اگر بخواید می‌تواند بیاموزد و بداند. احمقی نمودی است از نتوانستن. احمقی همانا ناتوانی از درست به‌کار بستن دانسته‌هاست. در یادداشتی در کتاب شعر چیست؟ نیز نوشته‌ام که " میان آموختن و دانستن، از یک سو، و درست به کار گرفتن آموخته‌ها و دانسته‌ها، از سوی دیگر، شکافی، شکافی ژرف حتی، در کار است. و تنها توانایی

زبان فارسی را به درستی نمی‌شناسد و، با اینهمه، و از سوی دیگر، به خود حق و اجازه می‌دهد که در زمینه‌ی عنری‌ترین و نازک‌کارانه‌ترین کاربرد این زبان که همان، همانا، کاربرد شعری آن باشد نظریه پردازی کند و، یعنی که، " گفتار "ی نیز داشته باشد، به راستی که آدم بسیار بسیار پرادهایی‌ست.

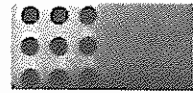
می‌گویم: " به خود حق و اجازه می‌دهد. " و بیم آن دارم که این سخن بد فهمیده شود. تا چنین نشود بگذارید بی‌درنگ بیافزایم که " به خود حق و اجازه دادن " تفاوت دارد با "حق و اجازه داشتن". " به خود حق و اجازه دادن " یک مفهوم اخلاقی‌ست " حق و اجازه داشتن"، اما، مفهومی حقوقی است. وجدان فرد است که، عم از درون، به او حق و اجازه می‌دهد یا نمی‌دهد تا، در فلان زمینه چنین و چنان بکند یا نکند. از سوی دیگر، همیشه، یک سازمان یا سازمانگونه‌ی اجتماعی‌ست که، از بیرون، به فرد حق و اجازه می‌دهد یا نمی‌دهد که در فلان زمینه، چنین و چنان بکند یا نکند.

در کستری عنر و ادبیات، سازمانها یا سازمانگونه‌هایی اجتماعی (سیاسی یا دینی، برای نمونه) که به هنرمند یا اندیشمند یا نویسنده یا شاعر حق و اجازه می‌دهند یا نمی‌دهند که، در زمینه‌ی کار خویش، چنین و چنان بکند یا نکند همان، همانا، دستگامهای رسمی یا نیمه رسمی یا نارسمی سانسورند. و من با عجیگونه و با عیج شیوه‌ای از سانسور سر آشتی ندارم و بر آنم که "س" از اندیشه‌ای بس خطرناک - از آنگونه‌ای که، عم درآمداد پیروزی انقلاب، ژدانفیسیم از آن سر بر می‌آورد- سخن می‌گوید آنجا

تاریخ برسانم! باری. با چنین ادعا سنج یا، یعنی، توان سنج و دانش سنجی قواعد بود که ما خواهیم توانست پرادها بودن یا نبودن عرکس در هر زمینه‌ی ویژه را " اندازه گیری" کنیم. در " سنجش " عر " ادعا " بی، باید توان و - یا - دانش " مدعی " را در یک کفه‌ی ادعا سنج " ریخت " یا " گذاشت " و " ادعا "ی او - که گاه کرده یا گفته‌ی اوست و گاه کار یا یا گفته (یا اندیشه) است که تعهد کرده و، اما، از عهده‌ی آن برون نیامده است - را در کفه‌ی دیگر. اگر توان یا - و - دانش او از کاری که کرده یا سخنی که گفته است " سنگین‌تر " یعنی " بیشتر " باشد، باید بپذیریم که او " کم ادعا " ست. اگر توان و - یا - دانش او درست " برابر " یعنی " همسنگ " کاری که کرده یا سخنی که گفته است باشد، باید بپذیریم که او - چگونه بگویم؟ - " بی ادعا " (؟) است. و اگر، اما، توان یا - و - دانش او از کار یا گفته (یا اندیشه) ای که " تعهد " کرده و، اما، از عهده‌اش برنیامده است " سبک‌تر " یعنی " کمتر " باشد، باید بپذیریم که او " پرادها " ست. و - اگر خوش داری، بفرمایید - اینهم " قانون ادعاسنجی ":

مرجه کفه‌ی توان و - یا - دانش یادرعوات - مدعی پرادها ترا

بدین سان کسی که، همچون "س"، برای نمونه، از یک سو، با نوشتن جمله‌هایی همچون " اینک راه کدام است خود حرفی‌ست درخور تعمین " و " حیف که ماعی سیاه کوچولو در دسترم نیست آنجا که نرس از پیشرفت سنگ بزرگی می‌شود برای رخوت و سکون " و " آیا برای نویسنده درکی از این جمله هست "، نشان می‌دهد که وارثان و بافت دستوری و منطق معنایی



دنباله‌ای بر مقاله شاعر بودن، شاعر شدن

داوریست، کانت می‌گوید که می‌تواند بر این شکاف پلی استوار بزند. بسا کسان، اما، که به "نقص تواناییی داوری" دچارند. کانت می‌گوید و این نقص عمان است - کانت می‌گوید - که در روان شناسی احمقی نامیده می‌شود.^۱

نه تنها بسا کسان، که ای بسا سازمانها نیز، که اصول جهان‌نگری خویش را خوب می‌دانند و به جان و دل باور می‌دارند، اما، در به کار بستن این اصول، همچون خر، پای در کل می‌مانند.

حزب توده، برای نمونه، تنها سازمانی سیاسی نیست، در جهان و حتی در ایران، که با همه‌ی برخورداری خویش از کتبیینه‌ی دانش مارکسیستی، عر جای و حر گاه سخن - به سخن لنین - از "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" است، یعنی که در برخورد با عر موقعیت پر امکان تاریخی، پی در پی "خائن" از کار درمی‌آید.

و، دور نروم، کسی که همچون "س"، این سخن نادقیق اما درست را که "ماشیفته‌ی شکل عنری نمی‌توانیم باشیم" پشتوانه‌ای می‌گیرد برای نفی کردن مرگونه شکل عنری و نابوده گرفتن همه‌ی معیارهای سنجش ادبی یا - مشخص‌تر بگویم - "شاعر"ی همچون "س"، که از این سخن درست که "همواره جداییست میان کهنه و نو"، و که، یعنی که، نورا با معیارهای کهنه‌نمی‌توان سنجید! چنین "برداشت" می‌کند که:

"بد چیست و خوب کدام است؟"

۱ - "شعر چیست؟"، دکتر محمود عومن - اسماعیل خوبی، چاپ دوم، ۱۳۵۶، انتشارات امیرکبیر: ص ۸۴.

یا که:

"غلط چیست و درست کدام است؟"

و، در کاربرد شعری خویش از این "برداشت"، به چنین - مثلاً - "شعر"ی دست می‌یابد:

"در موسم گل می به قدح باید ریخت
وز خون عدو کم نه، بیش باید ریخت

تا اینکه شود ذله‌وکلزار وطن

ایمن رزخان، بیش زبیش باید ریخت"

بی‌کمان، به "نقص تواناییی داوری" دچار است. و "نقص تواناییی داوری" - گفتم که - کانت می‌گوید، همان است که در روانشناسی...

نه! از این راه نباید بروم. از این راه اگر بروم، سرانجام، شاید به "پیروزی" بر رفیق دادستان - "س" را می‌گویم - دست بیایم؛ اما به حقیقتی نخواهم رسید که باز گفتن آن برای دیگر یاران نیز سودمند باشد. آنچه را که تا اینجا - و بی‌کمان "آزر درد" - نوشتم با این خواست و امید نوشتم تا کسانی همچون "س" که بگمگوی رفیقانه را با ناسزاگویی و پرخاشگری یکی می‌گیرند، دریابند که زعرابه‌ی جگرسوزی را که خود با یا از، مایه‌های خشم و عیاو فرام می‌آورند و جام جام آنرا به دیگران می‌نوشانند می‌توان، اگر و آنگاه که لازم باشد، عم در اوج خونسردی و آرامش، به خود ایشان نیز بازچشانند. باری.

و گفته بودم که به سخنان "س" بیش از عمه خواهم پرداخت و، اما، نه - البته - بیش از عمه و کمان می‌کنم آنچه تا همینجا گفته‌ام در برخورد با سخنان ویژه و - به ویژه - آعنک "گفتار" او بس باشد. روی سخنم از این پس، با یارانی خواهد بود که با مقاله‌ی شاعر بودن، شاعر شدن برخوردی منطقی داشته‌اند. و...

نه! نمی‌خواهم بگویم که از "س" روی برمی‌گردانم. من "س" را نیز، به‌رغم آنچه تا اینجا در یاسخ او نوشتم، همچنان تنی از یاران می‌دانم. و یاران با یکدیگر به آسانی قهر نمی‌کنند. و چرا نکویم، که، اگر از آعنک زنده‌ی گفتار "س" بگذریم - و چرا نگذریم؟ - و، یعنی که، اگر اندیشه‌های او را از پوستش زبان پرخاش‌گرانه و پر ناسزای او برعنه کنیم - و چرا نکنیم؟ - با برخی نکته‌های اندیشه‌انگیز رویارو خواهیم شد. با اهمیت‌ترین این نکته‌ها عمنا نکته‌هاییست که پشتوانه‌ی منطقی دومین دسته از صفت‌هاییست که "س" در باره‌ی من به‌کار برده است. اینک آن صفتها.

"ایده‌آلیست"

و دارای "اندیشه (ها)ی پوسیده‌ی فزون وسطایی".
نخست بپردازیم به نخستین این صفتها.

آیا مرا می‌توان، یا باید، یک "ایده‌آلیست" یا - چرا برابر فارسی‌ی این واژه‌ها به‌کار نبریم؟ - یک "تصورگرا" خواند؟

یاسخ خودم به این پرسش به فشرده‌ترین بیان، این است:
عم نه و عم آری.

در کاربردهای بودن شناسانه‌ی واژه‌ی "تصورگرا" - یا - "ایده‌آلیست" - نه، در معنای اخلاقی‌ی این واژه اما، آری.

باید روشن کنم که چه می‌گویم. و، تا روشن شود که چه می‌گویم، بهترین کار این است که نخست سخنانی را که، یادداشت‌وار در بخش پایانی کتاب شعر چیست؟ در روشنگری مفهومیهای "بودن شناسی"، "دانش شناسی"، "ماده‌گرایی" ("ماتریالیسم") و "تصورگرایی" ("ایده‌آلیسم") نوشته‌ام در اینجا نیز بیاورم:

"بودن شناسی حوزه‌ایست از فلسفه که پرسشهای بنیادی آن



این نظریه که بودن عمان به اندیشه آمدن است یعنی که هر چه هست به اندیشه می‌آید و هرچه به اندیشه بیاید هست.

"اندیشه"، در این بیان مبهم است. می‌توان آنرا "تصور" فهمید، یا "ادراک"، یا "فهم"، یا، حتی، "احساس" یا "نگرش".

پیشنهاد کننده‌ی باستانی این نظریه پارتمید است.
تصورگرایی نیز، البته، گونه‌هایی دارد.

من کرایبی (سولیسیسم)) دکارت و برخی پوزیتیویست‌های منطقی، همچون رودلف کارناپ و اوتونویرا، را داریم؛ و تصورگراییی دانش‌شناسانه‌ی کانت و شوپن‌هوفر را؛ و تصورگراییی خداشناسانهی بارکلی را؛ و تصورگراییی مطلقی هگل را؛ و عمه‌خداییی اسپینوزا را.

روشنگریی گونه‌های تصورگرایی را نیز، اما، اینجا و اکنون نژم نمی‌بینم.^۳
بسیار خوب.

اکنون می‌توانم به اینهمه‌بیافزایم که من، در بودن شناسی، گونه‌ای از ماده‌گرایی را که عمان، عمانا، ماده‌گراییی علمی باشد باور می‌دارم. باور می‌دارم، یعنی، که هرچه هست یا مادیست و یا از فرانمودهای ماده است و که ماده عمانا ماده‌ی در حرکت است که هستی آن وابسته به عیج چیز دیگر نیست و تضادهای درونی آن خاستگاه هرگونه تحول و تکامل است.

کفتم دارد، در اینجا، که "علمی" خواندن اینگونه از ماده‌گرایی درست به این دلیل است که این گونه از ماده‌گرایی "علم" یعنی- دقیق‌تر بگویم - "علوم دقیق" را پشتوانه‌ی خود می‌گیرد، بی‌آنکه، در زمینه‌ی عیج یک از این علوم عیجگونه دعوی پیشین

۳ - 'شعر چیست؟'، صص ۹۹ تا ۱۰۱.

ماده‌گرایی خام: از مثلا، ماده‌گراییی مکانیستی، به گونه‌ای که، برای نمونه، لامتری و کاسندی از آن سخن می‌گفتند. و، پس، برای نمونه، از چیزی به نام "اندیشه" نمی‌توان سخن گفت؟ یا، باز عم برای نمونه، از چیزهایی به نام "ارزشهای اجتماعی"؟

- چرا! اما "اندیشه" چیزی جدا و فراتر از ساختمان مادی منز و دستگاه عصبی نیست. و "ارزشهای اجتماعی" چیزهایی جدا و فراتر از زیرساخت مادی جامعه‌های انسانی نیستند. "اندیشه"، به خودی‌خود ماده نیست: اما از "فرانمود"های ماده است. و همچنین اند "ارزشهای اجتماعی".

پس، ماده‌گرایی، در بنیاد، یعنی این نظریه که هرچه هست یا مادیست، و یا از فرانمودهای ماده است. و "ماده"، البته، "ماده‌ی در حرکت" است، که هستی آن وابسته به عیج چیز دیگر نیست و تضادهای درونی آن خاستگاه هرگونه تحول و تکامل است.

و این صورتی‌ست از بیان ماده‌گراییی علمی، که مارکس و انگلس و پیروان ایشان، بر بنیاد آن، و با به‌کار بستن روش دیالکتیک هگلی می‌کوشند تا چگونگی پدید آمدن جهان و روند تکامل یافتن انسان را روشن کنند.

در روشنگریی گونه‌های ماده‌گرایی، می‌باید با اندیشه‌های عراکلیت، دموکریت، لوسیپ و برخی دیگر از فیلسوفان باستانی آغاز کرد و نیز، و به‌ویژه، بنیادهای دیالکتیک هگلی را بازشناساند. و...

اینجا و اکنون، اما، همان نمی‌کنم جا و هنگام این کار باشد.

و تصورگراییی، در بنیاد، یعنی

اینهاست:

بودن (وجود، هستی... چیست؟
بودن (وجود؟ هستی‌ی) چه چیزهایی را، و به چه دلیل، می‌توان باور داشت؟

انسان چیست، کیست، چگونه هست و چرا هست؟

باید روشن باشد که بودن شناسی، بدینسان، عم از جهان سخن می‌گوید و عم از انسان: هم جهان‌شناسی است و عم انسان‌شناسی، از دیدگاه و در معنایی فلسفی، البته.

دانش‌شناسی، اما، حوزه‌ای است از فلسفه که یرسهای بنیادی آن اینهاست:

شناسایی (علم، دانش، پندار... چیست؟

شناسایی از کجاست؟ یعنی شناسایی از چه، از کجاست، که سرچشمه می‌گیرد؟ (از حس برای نمونه؟ یا از تجربه؟ یا از خرد؟ یا...)

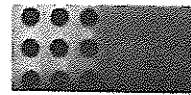
شناسایی تا کجاست؟ یعنی گستره‌ی شناساییی انسانی چه مرزهایی دارد؟ یعنی چه یا چگونه چیزهایی برای انسان شناختنی و دانستنی‌اند (و چه چیزهایی نه؟)

در دانش شناسی، بدینسان، سخن بر سر ذات شناسایی‌ست، و خاستگاه آن، و گستره یا مرزهای آن.^۴

"ماده‌گرایی، در بنیاد، یعنی این نظریه که کور، یا- بهتر بگوییم - خمیرمایه‌ی کیهان عمانا ماده است:

یعنی که، پس، فراتر از مرزهای گسترده‌ی ماده، یا ماده‌ی گسترده، عیج نیست؛ یعنی که، پس، هرچه هست مادی‌ست. این، اما، خام‌ترین صورت بیان ماده‌گرایی‌ست: یا، بیانی‌ست از

۴ - 'شعر چیست؟'، صص ۹۶.



دنباله‌ای بر مقاله

شاعر بودن، شاعر شدن

و ویژه‌ی علمی داشته باشد. اینگونه از ماده‌گرایی درست به این دلیل "علمی" است که در باره‌ی ساخت یا ساختار ماده هیچگونه دعوی پیشین و ویژه‌ی علمی ندارد. به بیان روشن‌تر، اینگونه از ماده‌گرایی تنها می‌پذیرد که ماده در خود، برای خود و به‌خودی خود هست و - یعنی که - هستی آن وابسته به هیچ چیزی فراتر از آن نیست. در زمینه‌ی این پرسش که "ماده چیست؟"، اما، اینگونه از ماده‌گرایی هیچگونه پاسخ پیشین و ویژه‌ای ندارد. گونه‌های باستانی ماده‌گرایی در یونان کهن برای نمونه، که یکی بر آن بود که جهان از اتمهای بخش ناپذیر ساخته شده است و دیگری بر آن بود که گوهر جهان آب است و سومی بر آن بود که گوهر جهان آتش است و مانده‌های اینها، عیج یک "علمی" نبودند و درست به این دلیل "علمی" نبودند که در باره‌ی گوهر یا ساختار جهان یا ماده هر یک دعوی "علمی"ی ویژه‌ای داشتند؛ و طبیعی بود که دیر یا زود همه‌ی آنها، هر یک به گونه‌ای با یافته‌های علمی در تضاد افتند. ماده‌گرایی علمی، اما، تنها می‌پذیرد که ماده هست و این پرسش را که "ماده چیست؟"، در نیست، به "علم" یعنی به علوم همچون فیزیک و امی گذارد.

باری در بودن شناسی، پس، من خود را یک "ماده‌گرا" می‌دانم؛ و معنای این سخن اینست که من، منطقی، نمی‌توانم عیج یک از گونه‌های بودن شناسانه‌ی تصورگرایی را - نیز - باور داشته باشم.

در برابر گونه‌های بودن شناسانه‌ی ماده‌گرایی و تصورگرایی، اما، گونه‌ی ویژه‌ای از ماده‌گرایی و گونه‌ی ویژه‌ای

از تصورگرایی را - نیز - داریم که می‌توان آنها را، به ترتیب، "ماده‌گرایی ارزشی" و "تصورگرایی اخلاقی" (یا "انسانی") نامید.

ماده‌گرایی ارزشی همان "ماده پرستی" است؛ سرسپردگی و دل‌سپردگی به "مال" و به "داشتن" است. و این، به روزگار ما به‌ویژه یکی از ویژگیهای آشکار منش بورژوازی "است". تصورگرایی اخلاقی (یا انسانی)، اما، یعنی سرسپردگی و دل‌سپردگی به آرمانهای اخلاقی (یا انسانی). واژه‌ی "ایده‌آل" به معنای "آرمان" نیز هست. و "ایده‌آلیسم"، در این معنا، یعنی "آرمان‌گرایی": یعنی "آرمان‌داری" و "آرمان‌خواهی": یعنی سرسپردگی و دل‌سپردگی به آرمانهای والایی که انسانیت انسان را می‌سازند: یعنی سرسپردگی و دل‌سپردگی به آرمانهای والایی همچون آزادی، برابری، راستی، زیبایی و نیکی. و این یکی از ویژگیهای منشی‌ست که، در سراسر تاریخ، به‌ویژه همه‌ی انقلابیان از آن برخوردار بوده‌اند.

و انگلس کمان می‌کنم نخستین کسی باشد که درمی‌یابد که بسیاری از کسانی که در بودن‌شناسی تصورگراییند - شکفتا که - در اخلاق بیش از همگان ماده‌گرایند؛ و که، برعکس، بیشتر کسانی که در بودن‌شناسی ماده‌گرایند به راستی که - در اخلاق بیش از همه تصورگراییند - باری.

و من، پس، خود را در بودن‌شناسی یک ماده‌گرا می‌دانم و در اخلاق یک تصورگرا.

اما آیا این پاسخ کافیست؟ کمان نمی‌کنم.

این همه می‌تواند، در دعان یا از قلم من، "ادعایی بزرگ و بی‌بنیاد بیش نباشد."

خود را چنین و چنان دانستن به‌راستی نه شرط لازم چنین و چنان بودن است و نه شرط کافی آن.

نمونه‌وار بگویم: بسیار بوده‌اند و هستند، از یک سو، کسانی که، بی‌آنکه خود بدانند، ماده‌گرا بوده‌اند و هستند؛ و بسیار بوده‌اند و هستند، از سوی دیگر، کسانی که خود را، در جهان نکری، کمونیست می‌دانسته‌اند و می‌دانند و، اما، در زندگانی روزانه‌ی خویش، یاد بسیاری یاد برخی از کفار عالم یا کردارهای خود، خرده‌بورژواهایی تنگ چشم و کوتاه بین، یا حتی دین زدگانی سخت‌گیر و واپس‌گرا بیش نبوده‌اند و نیستند.

اینکه من خود را یک "ماده‌گرا" می‌دانم، پس، به عیج روی کافی نیست. یعنی، بسا که من با اینهمه، دانسته یا ندانسته، اندیشه‌هایی داشته باشم، یا اندیشه‌هایی را باور داشته باشم، که با اصول ماده‌گرایی منطقی عمخوانی نداشته باشند. ماده‌گرایی علمی یک نظریه‌ی فلسفی پیشرفته و پیشرو است. بسا، اما، که من، دانسته یا ندانسته، اندیشه‌هایی داشته باشم یا اندیشه‌هایی را باور داشته باشم، که ریشه در باورهای "پوسیده‌ی قرون وسطایی" داشته باشند.

من آیا، در مقاله‌ی شاعر بودن، شاعر شدن، سخن یا سخنانی گفته‌ام که بیانگر یا نشانگر داشتن یا گرایش من به یک "اندیشه‌ی پوسیده‌ی قرون وسطایی" باشد؟

"س" چنین می‌پندارد. با "اندیشه (ع)ای قرون وسطایی".

این دومین صفت از دسته‌ی دوم از صفت‌هایی است که "س" در باره‌ی من به‌کار می‌برد. و یاران دیگری نیز هستند که در این زمینه، در بنیاد، با او هم‌پندارند.

اکنون باید بگویم تا نشان دهم که این پندار نارواست. (دنباله در شماره‌ی آینده)

میتوانید نشریات "کار"، "ریگای گول"، "بامی استار"

و "جهان" را از نشانی های زیر درخواست کنید

۶ شماره - ۱۵۰ شیلینگ ۱۲ شماره - ۲۹۰ شیلینگ	I.S.V.W. Postfach 122 Post AMT 1061 Wien, Austria	اتریش
۶ شماره - ۲۰ مارک ۱۲ شماره - ۳۵ مارک	R.E. Postfach 831135 6230 Frankfurt M80 West Germany	آلمان غربی
۶ شماره - ۸ دلار ۱۲ شماره - ۱۵ دلار	Hadi P.O.Box 419 N.Y., N.Y. 10185 U.S.A.	آمریکا
۶ شماره - ۶ پوند ۱۲ شماره - ۱۱ پوند	O.I.S BM Kar London WC1N 3XX England	انگلستان
۶ شماره - ۱۲۰۰۰ لیر ۱۲ شماره - ۲۲۰۰۰ لیر	Masoud-M C.P. 6329 Roma Prati Italia	ایتالیا
۶ شماره - ۵۰۰ فرانک ۱۲ شماره - ۹۰۰ فرانک	E.I. B.P. 8 1050 Bruxelles 5 Belgique	بلژیک
۶ شماره - ۹۰ کرون ۱۲ شماره - ۱۸۰ کرون	I.S.F. P.B. 998 1500 Copenhagen .V Denmark	دانمارک
۶ شماره - ۸۰ کرون ۱۲ شماره - ۱۲۰ کرون	I.S.F. Box 50057 10405 Stockholm Sweden	سوئد
۶ شماره - ۷۰ فرانک ۱۲ شماره - ۱۲۰ فرانک	A.E.I.F. , B.P. No 401 75962 Paris Cedex 20 France	فرانسه
۶ شماره - ۱۰ دلار ۱۲ شماره - ۱۸ دلار	ISS P.O. Box 372 Ahuntsic Station Montreal, P.Q. H3L 3N9 / Canada	کانادا
۶ شماره - ۹۰ کرون ۱۲ شماره - ۱۷۰ کرون	I.S.O.U. P.B. 12 7082 Kattem Norway	نروژ
۶ شماره - ۲۲ فلورن ۱۲ شماره - ۴۰ فلورن	P.B. 11491 1001 G.L. Amsterdam Netherlands	هلند
۶ شماره - ۳۰ روپیه ۱۲ شماره - ۵۰ روپیه	P.O. Box 7051 New Delhi 65 India	هند

برای تماس با کمیته خارج از کشور سازمان چریکهای فدایی خلق ایران با نشانی زیر مکاتبه کنید:

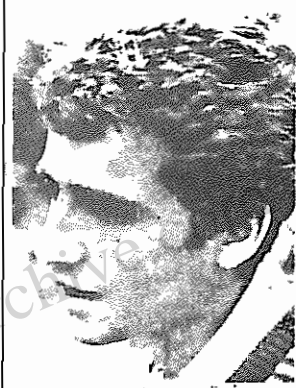
A.C.P.
B.P. 54
75261 Paris Cedex 06
France.

★
صدای فدایی

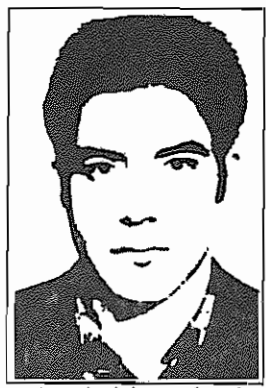
برای تماس با
با نشانی زیر مکاتبه کنید:

A.C.A.
B.P. 43
94120 Fontenay-sous - Bois
France .

یادواره به خون تپیدگان



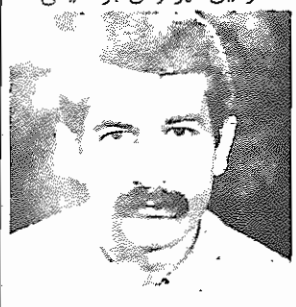
رفیق مسعودبیری



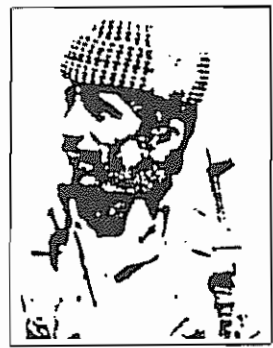
رفیق کبیرسیامک اسدیان



رفیق مهرنوش ابراهیمی



رفیق حمیدصفری



رفیق محمدکسوزانی

آیا میرزا کوچک خان

یک انقلابی بود؟

گسترده‌تر ند، که ما به نوبه‌ی خود سعی خواهیم کرد در آینده گامهایی در این جهت برداریم.

اما از این جنبه که بگذریم، پاره‌ای از انتقادات رفقا کاملا ناروایند. از آن جمله انتقاد رفیقی است که جهان را به سوسیالیست دانستن کوچک خان متهم ساخته است. عمین رفیق، در بخشی از نامه‌ی خود، اضافه کرده است که "عنوان کردن جمله تشکیل جمهوری سوسیالیستی گیلان از سوی میرزا کوچک خان جنگلی نمی‌تواند درست باشد". بدیهی است که در عین گجای مقاله‌ی مذکور کوچک خان "سوسیالیست" خوانده نشده است و در مورد جمهوری گیلان گفته شده: "در تاریخ ۱۴ مرداد ۱۲۹۹ تشکیل جمهوری سوسیالیستی گیلان از سوی میرزا کوچک خان جنگلی اعلام شد" (جهان ۴۳، صفحه ۲۲). کوچک خان، در میان اهالی گیلان، شخصی سرشناس و مورد احترام بود، در صورتی که دیگر رهبران جنبش، که اغلب از سایر نواحی ایران و برخی از یاکو آمده بودند، در میان اهالی منطقه چهره‌های شناخته شده‌ای نبودند. حتی احسان‌الله خان، که قبل از تشکیل جمهوری مدتها در جنبش جنگل شرکت داشت و در کنار کوچک خان مبارزه کرده بود، به اندازه‌ی میرزا در میان اهالی شناخته شده نبود. خود او در خاطراتش اشاراتی به محبوبیت میرزا در میان دهقانان و اهالی شهرها کرده و گفته است که چگونه، قبل از سخنرانی در اجتماعات، از سوی میرزا به حصار معرفی می‌شده است. بنا بر این، طبیعی است که واقعه‌ی مهمی همچون اعلام یک جمهوری مستقل از حکومت مرکزی توسط چهره‌ی محبوب و سرشناسی چون کوچک خان انجام پذیرد. خصوصا که او سمت ریاست دولت موقت انقلابی را نیز عهده‌دار بود. به این گفته سلطانزاده در مقاله‌ی تحت عنوان "وضع اقتصادی

مدف از درج آن مطلب مختصر همانا بزرگداشت تشکیل اولین جمهوری سوسیالیستی در ایران، چون یک واقعه‌ی مهم تاریخ کشور، بود تا ارایه دادن یک بررسی تاریخی از اتحاد بین جنگلیها و کمونیستها و توان ایدئولوژیک - مبارزاتی نیروهای موجود در این اتحاد. بدیهی است که مطلبی بدین کوتاهی به عین روی نمی‌توانست، برای نمونه، نتیجه بگیرد که جنبش گیلان در اثر محافظه‌کاری و بعضا "خیانت" کوچک خان مذمعی، یا تندروی برخی عناصر خرده بورژوازی چپ و یا اشتباغات و ندانم کاریهای رهبری حزب کمونیست ایران، به شکست کشیده شده است. این مسایل و بسیاری مسایل دیگر، عمجان که از انتقادات متنوع رفقا نیز مشهود است، در خور مطالعه‌ای به مراتب دقیق‌تر و

به دنبال درج مطلبی تحت عنوان "در گرامیداشت سالروز تشکیل جمهوری سوسیالیستی گیلان" در جهان ۴۳، نامه‌های انتقادآمیزی از خوانندگان جهان دریافت داشتیم. برخی از خوانندگان بر ما خرده گرفتند که در این نوشته به جنبش جنگل اعمیتی زیاده از حد داده و "بی آنکه اصولا صحبتی از ضعف و زبونی افکار خرده بورژوازی ارتجاعی و مذمعی میرزا کوچک خان مطرح باشد"، به اشتباه سعی کرده‌ایم، "یک خرده بورژوازی مذمعی متزلزل را که به جنبش دمکراتیک خیانت می‌کند به یکی از کبیرترین و معروف ترین کمونیستهای ایران"، یعنی حیدرخان عموآوغلی، "برتر" جلوه دهیم. رفیقی نیز، ضمن انتقاد از فقدان تحلیل تاریخی در نوشته‌ی مذکور، ما را متهم به "سرعم بندی کردن چند جمله و معرفی میرزا به عنوان یک سوسیالیست" کرده است.

دسته‌ای دیگر از رفقا، ضمن اشاره به لزوم ارایه‌ی بحثی با تحلیل بیشتر از جنبش جنگل، نیاز به یک بررسی غنی‌تر از نقش میرزا کوچک خان از یک سو و کمونیستها از سوی دیگر و دستاوردها و اشتباغات هر دو جناح را تاکید کرده‌اند. ما در مقاله‌ی کنونی سعی خواهیم کرد، به اختصار، به پاره‌ای از این انتقادات پاسخ دهیم. * قبل از هر چیز، باید بگوییم که

* - برخی از نامه‌های انتقادآمیز رفقا در صفحات "از خوانندگان" در جهان ۴۵ درج شده‌اند.



در ایران و حزب کمونیست ایران" توجه کنید: " نام و شهرت کوچک خان در سال ۱۹۶۰ هنگامی که او پس از طرد انگلیسیها توسط قوای روسیه شوروی از کیلان، در رشت جمهوری را اعلام کرد و حکومت موقت را تشکیل داد، در سراسر ایران پیچیده" (تاکید از ماست)

انتقاد دیگر در رابطه با اشاره‌ی ما به برنامه‌ی مبارزاتی جنبش جنگل مطرح شده است. رفیق انتقادکننده می‌پرسد ، " در صورتی که میرزا با مصادره اموال خانها و ملاکین مخالف بود " ، " پس مبارزه‌ی گسترده علیه خانهای محلی چه مفهومی دارد ؟ " " عمین رفیق در جای دیگر اضافه می‌کند " هدف جنگلیها در سالهای اول به جز مشت‌ی الفاظ و عبارات شیوا، حاوی افکار و اندیشه‌های اجتماعی و اقتصادی شخصی نبود "

به احتمال زیاد، ادعای رفیق در مورد مخالفت میرزا کوچک خان با امر مصادره زمین درست است، اما آنچه ما در جهان ۴۳ گفته‌ایم در اشاره به کل جنبش جنگل است. میرزا کوچک خان، علی رغم موقعیتش چون رهبر جنگلیها، تبلور مجموع آرمانهای سیاسی - اجتماعی طیفهای مختلف درون جنبش جنگل نبود. از جمله جناحهای طرفدار خالو قربان و به ویژه احسان‌الله خان طیفهای چپ این جنبش را تشکیل می‌دادند. از آن گذشته، این جنبش، آنچنان که رفیق ما پنداشته است، فاقد برنامه و هدف نبود. برنامه‌ی جنگلیها حاوی اندیشه‌های اجتماعی و اقتصادی شخصی است که حتی با معیارهای امروزی نیز ترقی خواهانه به شمار می‌روند. از آن جمله‌اند، " تساوی زن و مرد در حقوق مدنی و اجتماعی " ، " آزادی فکر، عقیده، اجتماعات، مطبوعات، کار، کلام، تعطیل " ، " انفکاک روحانیت از امور سیاسی و معاشی " ، " ممنوع بودن کار

مزدوری برای اطفالی که نشان به ۱۴ سال نرسیده " ، " تحدید ساعات کار در شبانه روز منتها به هشت ساعت ... " و بسیاری دیگر. " در بخش اقتصادی این مرانامه در مورد حق مالکیت ارضی چنین تصریح شده است: " مالکیت اراضی با ملاحظه تامین معیشت عمومی تا حدی تصدیق می‌شود که حاصل آن عاید تولیدکننده شود. " (تاکید از ماست) این بند آشکارا در جهت تضعیف بزرگ مالکی و بسط خرده مالکی و حمایت از خرده بورژوازی روستا تدوین شده است. حتی قبل از تشکیل جمهوری کیلان، جنگلیها اموال و اراضی بسیاری از حکمرانان محلی، افسران دولتی و خانهای وابسته به حکومت را مصادره کرده بودند. "

پس از تشکیل جمهوری در کیلان، سوسیال دموکراتهای ایرانی به دنبال تبلیغات گسترده و ترویج افکار انقلابی در میان دقانان، رفته رفته از محبوبیت و نفوذ ویژه‌ای برخوردار شدند. اشاره‌ی رفقا به وحشت میرزا و جناح محافظه‌کار جنگلیها از " ریشه‌دار شدن انقلاب " کاملاً صحیح است. ما، در مقاله‌ی مزبور، از این چگونگی چون یکی از عوامل موثر در رویکردان

شدن میرزا از جنبش انقلابی نام برده‌ایم. اما همچنان معتقدیم که، ضمن در نظر گرفتن اعمیت این امر، نمی‌توان آن را تنها دلیل شکست جنبش انقلابی کیلان دانست. انقلابیون کمونیست ایران، علی رغم مصوبات کنگره‌ی انزلی مبنی بر اتحاد مقطعی با جنگلیها و شخص میرزا، در بسیاری موارد عملاً شیوه‌هایی را به کار می‌بستند که در جهت نفی این اتحاد بود. اختلاف نظرها در میان رهبران حزب کمونیست و عشایری دشمنان در بهره‌برداری ارتجاعی از این اختلافات جنبه‌ای دیگر از مساله است که در خور مطالعه‌ی دقیق و بحث و تبادل نظر است.

جنبه‌ی با اعمیت دیگری از مساله عمده تغییر سیاست دولت انقلابی شوروی نسبت به حکومت مرکزی ایران پس از قرارداد ۱۹۲۱ است. فشار مقامات شوروی بر جنگلیها مبنی بر مشارکتی جنگ علیه دولت مرکزی، به نظر ما، تاثیر قابل توجهی در عرجه تیره‌تر شدن روابط کوچک خان با انقلابیون کمونیست گذاشت. روتشتین، سفیر شوروی، در مراسلات خود با میرزا، همراه از او تقاضا می‌کند که دست از مبارزه بکشد و در دستگاه دولتی در منطقه شغلی بپذیرد.

در بخشی از نامه‌ی روتشتین به میرزا آمده است: " شما ملتفت هستید که از روی مواد قرارداد ما مجبور هستیم که دولت را از وجود و عملیات رولوسیونرهای ایرانی مستخلص سازیم " (تاکید از ماست) . در بخش دیگری از همان نامه آمده است: " در ملاقات اولی که من ((روتشتین)) با سعدالله درویش کردم او را از نظریات خود یعنی ضرر امتداد عملیات انقلابی در شمال مستحضر ساخته و خواهمش کردم که شما را از نظریات آگاه ساخته تا عملاً مجری دارید. "

احمد سلطانزاده، در مقاله‌ی ارزشمندی در مورد اوضاع اقتصادی



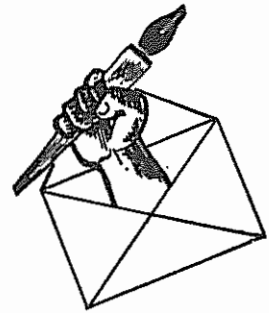
و وضعیت جنبش انقلابی در ایران، در سال ۱۹۲۲، برخوردی گزرا به دلایل شکست جنبش و نقش میرزا در این امر می‌کند. او، با اشاره به گذشته‌ی مذعبی، دید خرافی و محدود میرزا می‌نویسد، "بزرگ‌ترین اشتباه او و گروهش در آن بود که فکر می‌کردند می‌توانند نفوذ انگلیسها و حکومت شاه را تا حد معینی با کمک مالکان 'لیبرال' یعنی عمان کسانی که درست یشتیان عم‌شاه و عم انگلیسها هستند از بین ببرند." سلطانزاده اضافه می‌کند که، بر اساس عمین چگونگی، بین میرزا و کمونیستها از یک سو و جناحهای درون جنبش جنگل از سوی دیگر اختلافاتی پدید آمد که بعداً موجب انشعاب شد. "گروه دست چپ به ریاست احسان‌الله خان فایق شد و باتکاء دسته‌های مسلح، طرفداران کوچک خان را برکنار نمود (اواخر ژوئیه ۱۹۲۰) و حکومت جدید را تشکیل داد. این کشمکشهای داخلی که ما امرانه توسط عمال شاه دامن زده می‌شد تاثیر شومی بر روند آتی حوادث گذاشت؛ و با گرویدن خالوقربان، با واحد مسلح تحت فرماندهی خود به فشون شاه پایان یافت. این خیانت بی‌سابقه سرنوشت انقلاب کیلان را از پیش تعیین کرد." ۱۱ در حاشیه‌ی عمین مطلب، سلطانزاده این توضیح را اضافه کرده است، "خالوقربان پس از وساطت سفیر شوروی در تهران و کنسول آنان در رشت جنبش جنگل را ترک کرد و به شهرداری انزلی نیز کهارده شد. احسان‌الله خان نیز در اثر عمین وساطت خانه نشین شد و بعداً به شوروی عزیمت کرد. میرزا برعکس علی‌رغم وساطت مکرر نمایندگان شوروی حاضر نشد با دولت مرکزی کنار آید." (عمانجا) در دنباله‌ی عمین

مقاله، سلطانزاده به بررسی نقاط قدرت و ضعف حزب کمونیست می‌پردازد. او، ضمن اشاراتی به کم‌تجربگی اعضای حزب و فقدان آمادگی کافی تنوریک ایشان، اضافه می‌کند که، "عمیات رمبری حزب در اثر این نارسایی‌ها، خطاها و انشعابات زیادی مرتکب شد که به منازعات داخلی و انشعاب منجر گردید ولی در آغاز سال ۱۹۲۲ پس از مداخله‌ی جدی کمیته‌ی اجرایی بین‌المللی کمونیست، تمام این مشاجرات فرساینده از بین رفت." ۱۲ رفیق جزئی نیز، در اثر خود "جمع بندی مبارزات سی‌ساله‌ی اخیر در ایران" اشاراتی به عوامل کوناکونی که شکست جنبش انقلابی کیلان را باعث شد می‌کند. جزئی مشخصاً دو عامل را متذکر می‌شود: یکی فشار و کارشکنی "ملیون تهران در کار ائتلاف کیلان" و دعوت میرزا به "جدایی و طرد کمونیستها" ۱۳ و، دیگر، تضعیف جنبش جنگل در اثر خروج شورویها و تجزیه‌ی جنبش ۱۴. ایوانف نیز، "در کتاب تاریخ نوین ایران" (علی‌رغم کاستیهای جدی این کتاب در امر تاریخ‌نگاری) بسیاری از عوامل طرح شده در بالا را در امر شکست جنبش کیلان، متذکر می‌شود. جمع‌بندی کنیم. ما در مورد ماعتیت خرده‌بورژوازی میرزا کوچک خان و جنبش جنگل بارفقای انتقادکننده هم‌عقیده‌ایم، اما معتقدیم که ارزیابی از جهت‌گیری سیاسی یک جریان خرده‌بورژوا، از یک‌سو، و انقلابی و یا ضدانقلابی شناختن آن، از سوی دیگر، باید در چارچوب یک مطالعه‌ی تاریخی و با درنظر گرفتن مجموع عوامل اجتماعی موجود صورت بگیرد. ما، در یادنامه‌ی مختصر از تشکیل جمهوری کیلان سعی کردیم تنها خطوط کلی این چارچوب

مطالعاتی را، هرچند به‌طور ناقص، شناسایی کنیم. تاریخ جنبش انقلابی در کیلان یکی از دوره‌های بسیار مهم تاریخ تحولات اجتماعی در ایران است که هنوز مورد مطالعه‌ی دقیق و علمی واقع نشده است. ما امیدواریم که، با یاری رفقای علاقمند، بتوانیم گامی، هرچند کوچک، در جهت دستیابی به شناختی دقیق‌تر از این دوره‌ی مهم تاریخ سیاسی برداریم. ■

یادداشتها

- ۱ - رجوع شود به "خاطرات احسان‌الله خان، شرکت کننده در جنبش جنگل"، اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران، جلد ۳، ص ۲۵۶-۲۳۵.
- ۲ - "وضع اقتصادی در ایران و حزب کمونیست ایران"، اسناد تاریخی، ص ۱۰۴-۶۱.
- ۳ - برای دیدن لیست کامل مرامنامه‌ی جنگلیها رجوع شود به کتاب "سردار جنگل"، ابراهیم خرابی، ص ۴۶.
- ۴ - تحقیقی در این باره تعدادافسران، خانها و تجاری را که تا سال ۱۹۲۰ توسط جنگلیها اعدام شده و اموالشان مصادره شده بود را بین ۸۰۰ تا ۱۰۰۰ نفر تخمین می‌زند. رجوع شود به: H. Kapour, Soviet Russia and Asia 1917- 1927, A Study of Soviet Policy Towards Turkey, Iran and Afghanistan. P.117.
- ۵ - برای دیدن متن کامل نامه‌ی روتشتین به میرزا کوچک خان و جواب میرزا رجوع شود به "تاریخ بیست ساله‌ی ایران" تالیف حسین مکی، جلد ۱، ص ۵۱۱-۵۰۳.
- ۶ - برای دیدن متن کامل رجوع شود به اسناد تاریخی، ص ۹۴، جلد ۱، ص ۹۴.
- ۷ - عمان ماخذ، ص ۱۰۰.
- ۸ - "جمع‌بندی مبارزات سی‌ساله"، ۱۹ بهمن شماره‌ی ۵ و ۶، ص ۱۷.



☆ هند - رفیق مازیار س. - نامه شما را برای اطلاع خوانندگان جهان عینا درج می‌کنیم.

"بعد از مطالعه مقاله جهان در مورد جنبش کیلان، مواضع بیطرفانه و ناصریح جهان در این خصوص برایم تقریبا غیرملموس بود و فکر کردم جهان شیوه‌ای پوریتانیستی (منزه‌طلبی) اتخاذ کرده که موضع بینابینی نه شیخ بسوزد و نه کباب را داشته باشد. اما با مراجعه مجدد به اسناد و منابع کاملا متناقض در اینمورد به این نتیجه رسیدم که موضع جهان در قبال چنین بررسی تاریخی خطیری که مطالعه تدفیفی مفصلی راملزم میسازد، اصولی بوده، اما با انتشار نامه‌هایی با نگرش‌های یک بعدی بعضی از خوانندگان که کمر به تیره یک طرف و محکومیت طرف دیگر را بسته، ضروری یافتم، نظر (برداشت‌های خود) را بنگارم.

"اولا - اینکه جنبش جنگل در دو مقطع قبل و بعد از ورود ارتش سرخ به انزلی قابل بررسی است. میرزا و اطرافیانش (اتحاد اسلام‌چی‌ها) قبل از ورود ارتش سرخ با توهم و تمایل به ارتجاع عثمانی و از آن طریق آلمان عملا در خدمت انقلاب نبوده‌اند. (در منصفانه‌ترین ارزیابی) ولی، بعد از ورود ارتش سرخ و تدوین برنامه‌ها جنگل (پذیرش برنامه اجتماعیون عامیون) ، این جنبش ماعتی

منفاوت بخود گرفته و برنامه دمکراتیکی (در آن موقع) ارائه می‌دهند، که بعضی از بندهایش امروز هم بندهایی از برنامه پیرولتاریا در انقلاب پیرولتاری است، که میتوان از جدائی و عدم دخالت روحانیون از دولت و عدم دریافت مستمری از دولت، خلع ید از روحانیون و سلطه شان بر موفوفات، خلع ید آنها از انحصارشان بر آموزش، اجباری و رایگان بودن آموزش و مبارزه با بیسوادی و جهل، محدود کردن مالکیت زمین تا حد معشیت، بهداشت رایگان، کوشش در جهت احداث صنایع و غیره و مهمتر از همه استقلال (که البته در کشور استعمار زده آنزمان استقلال معنی قابل تعمق‌تری داشت) اینها همگی در برنامه جنگل مستترند. اگر کلیت این برنامه را "مشتی الفاظ شیوا و بی‌محتوی" (به نقل از حیدر خان چکیده انقلاب - ملک) دانست، چیزی نیست جز کمان تاریخی، و مصادره فاکت‌های تاریخی در جهت اثبات ادعای موعود. اما رجوعی به برنامه حزب کمونیست ایران مصوب کنکره موسس انزلی، بیانگر تقلید (امیناسیون) انتزاعی و کپی برداری از شرایط شوروی آنزمان است، بخصوص اغراق در کمیت و کیفیت درجه تشکیل طبفه کارگر، و آوردن بندهای غیرضروری چون "تنظیم دستمزد کارگران زن توسط حکومت" (توجه اینکه در آنزمان، زنان ایران در زیر وحشیانه‌ترین ستم مضاعف بود و نیروی زنان در تولید نه تنها رها نگشته بود، بلکه زنان بر حسب سن دیرین کاملا محصور در "آشیزخانه" و "اندرون" بوده‌اند)، و بندهای دیگر چون "اشاعه دانش آگرونومی بین دهقانان" و "تعمیر ماشین‌آلات کشاورزی دهقانان" (باز هم توجه دهقانان بیسواد و آلات کشاورزی در ایران برخلاف خیلی از کشورها در همان زمان بسیار ابتدائی بوده و ماشینی برای دهقانان در کار نبوده)، نشان می‌دهد که "جامعه

مورد ارزیابی"، نه ایران عقب‌مانده، بلکه احتمالا یکی از استانهای (ایالتها) شوروی آنهم نه آسیای اش، بلکه اروپایی روسیه بوده‌است، جالب‌تر آنکه، تاکیدات مکرر خود سلطان زاده بر سوسیالیستی بودن مرحله انقلاب ایران + مسکوت بودن برنامه خلع ید از روحانیون در تسلطشان بر آموزش و پرورش، افشاگر آن است که در آن "ایالت مورد ارزیابی قسمت اروپایی شوروی" چنین مشکلی از اولویت برخوردار نبوده، پس در "تطبیق خلاق" این ارزیابی بر جامعه ایرانی که درصد بیسوادی در آن بین ۸۰ تا ۹۰ درصد گزارش شده، از قلم افتاده و از جدائی دین از دولت هم در برنامه خبری نیست. طبق نوشته‌های سلطان زاده "مبارزه حاد در آن موقع مبارزه پیرولتاریا و بورژوازی در سطح جهانی است (که شکی نیست) ولی در ایران، این مبارزه بین پیرولتاریای ناموجود (پیرولتاریای متشکل در سازمان همت، در باکو، در ایران کاربرد نداشت) و بورژوازی تجاری و سنتی متمایل به زمین که سرمایه‌اش سمت زمین داشت (در عین حال ملاک بودن بورژوازی تجاری) به چه شکلی بوده و اینکه چرا به مبارزات ضداستعماری کم بهاء داده میشد؟ در کنار این مسئله چیروهیای دولت چپ کرای چند ماهه احسان‌اله خان (مورد حمایت سلطان زاده و یاران) تا حد مصادره غلات و خواربار دهقانان میانه حال، در شکست جنبش دخیل بوده‌اند. در کنار این عوامل، کمیته مرکزی منتخب کنکره انزلی، در اولین یلنوم بعد از کنکره برکنار شده و حیدر خان به سمت دبیر کلی انتخاب و تزغای حزب کمونیست تصحیح می‌گردد. با تاکید بر اینکه - سمت اصلی مبارزه در ایران، مبارزه‌ای ضداستعماری و ضدانگلیسی است و این نقطه مرکزی تبلیغاتی سوسیال دمکراسی بمنظور بسیج کلیه اقشار تحت ستم باشد (که تا اینجا

مورد قبول کمینترن هم بوده است) ولی اذعان دارد که انقلاب ایران باید از مرحله انقلاب دمکراتیک بورژوازی گذر کند. اما حزب کمونیست، در بند آخر مصوبات تاکید می‌کند که برای بسیج و جلب دهقانان به انقلاب حتی قبل از اخراج نیروهای خارجی، تقسیم اراضی مالکین ضروری است (در مناطق آزاد شده تا تحت نفوذ حزب) و انقلاب از این عمل نه تنها ضربه نخواهد خورد بلکه تقویت می‌گردد، زیرا نکیه‌گاه دربار و انگلستان همان فئودالها هستند که مورد تنفر دهقانان می‌باشند. ولی هشدار می‌دهد که در این مقطع از اقدام علیه بورژوازی (تجاری) بعلت یتانسلیش در مبارزه علیه استعمار و رژیم اشراف فئودالی دست نشانده‌اش اجتناب ورزیده شود. "برخورد کمیته مرکزی جدید با کوچک خان، اتحاد است، ولی با نکیه بر دهقانان تهی‌دست و رنجبران برای فلج کردن نایبگیری خرده بورژوازی عمل میکند. طبق تحلیل آنها میرزا کوچک نماینده اقلیت متوسطی است که تحت حاکمیت فئودال اشراف کمیرادوری، تحت ستم میباشند ولی تزلزلات خاص خود را نیز دارند. ولی مناسفانه روند حوادث و تمایلات شکل یافته میرزا کوچک خان (تمایلات طبقاتی سیفل داده شده) امکان چنین اتحاد و بازسازی روابط وحدت را محدود کرده بطوریکه میرزا به آن جنایت ننگین دست می‌زند. خود شخص میرزا کوچک اما نیز بعنوان یک عنصر خرده بورژوا می‌توانست کانالی باشد برای تبلیغ تا زمان نضج گرفتن خود سوسیال دمکراسی و نه تا سر منزل سوسیالیسم - گذار به سوسیالیسم تحت رمبری خرده بورژوازی عبث تام است، اما آیا زمان لازم رسیده بود که کمونیست‌ها!! ابتکار عمل را به دست بگیرند؟ (علامت تعجب بدلیل اینکه، احسان الله خاں خرده بورژوا بود و خالو فربان عامی - که مناسفانه جواهرانش توسط رضا

خان به یغما رفت!! نقل از نشریه پیکار - سال ۱۳۲۷ ه. ش.)
 "مسئله دیگر، برخورد دولت شوروی بود که چندگانه بود؛ نظرات ابوکف و شویلی مبنی بر اینکه انقلاب ایران صرفاً ضدانگلیسی است (مبارزه ضد استعماری از مبارزه با فئودالیسم جدا نبوده - در صورتیکه ابوکف و شویلی اشاره‌ای به مسئله ارضی نمی‌کردند).
 "قطعنامه کمینترن در مورد میرزا و نهضت جنگل که انقلاب ایران را ضدانگلیسی ارزیابی کرده و مطرح کرده که بعد از بیرون راندن انگلیسها از خاک ایران (بخوان امن شدن مرزهای شوروی) مبارزه طبقاتی صورت می‌گیرد که بغایت نادرست است (و بود) - نکته‌ای دیگر، بعد از ورود ارتش سرخ به ایران و حصول توافق با میرزا، ابوکف می‌پذیرد که تبلیغات در ایران ممنوع باشد. مضمون این تبلیغات مشخص نبود، که دست میرزا کوچک را کاملاً باز گذاشته بود که امر اقدام حزب کمونیست را نقض قرارداد اعلام کند. و در ثانی، آیا مکر سوسیال دمکراتی (و نه حتی کمونیست) که حق تبلیغ را از او بگیری دیگر حق حیات دارد یا صرفاً زیست کردن، تبلیغ و اژیتاسیون یکی از برنده‌ترین شیوه‌ها در پیشبرد کار می‌توانست باشد. چگونه کمونیست‌های ایرانی بایستی از تبلیغ احتراز میکردند محرز نیست. نکته دیگر، شوروی با توجه به دو فاکتور، ارزیابی غلطی از اوضاع ایران ارائه میدعد، یکی اینکه به غلط رضا شاه و حتی سید ضیاء را نمایندگان بورژوازی ملی قلمداد میکند (در ابتدا) که گویا، نقشه بیگانگان را مبنی بر تجزیه ایژان را با سرکوب خوانین مورد حمایت انگلیس چون سمیتقو، شیخ خزعل و دوستمحمد خان بلوچ را نقش بر آب کرده است و طالب استقلال ایران، ملی‌گرا، خواعان روابط حسنه با شوروی، ضامن جلوگیری از نفوذ بیگانگان است. این مفاهیم

از ارزیابی را میتوان از لابلای نامه روتشتین - سفير شوروی در ایران خطاب به کوچک خان و ترغیب او به تسلیم به حکومت استقلال طلب و ملی‌گرای رضا شاه، دریافت. ناکفته نماند با توجه به معنی مغشوشی که حتی امروزه از انترناسیونالیسم فهمیده میشود، بعید نیست که چنین ارزیابی در اتخاذ تاکتیکهای حزب کمونیست در رابطه با رضا شاه عم بی‌تاثیر نبوده. و این اشتباه در مورد ارزیابی رضا شاه مختص صرف شوروی نبوده، بلکه دامنگیر، دمکراتها و انقلابیون دیگری نیز چون عشقی، لاعتوی، فرخی یزدی - مصدق، و حتی سلطانزاده عم شده است که البته با توجه به شانناژهای رضا شاه و نقش بازی کردن انگلیس، چنین اشتباهاتی قابل فهمند (گویا شوروی از مفاد و خود معاعدهء اعواز منعهده بین رضا شاه و انگلیس بی‌اطلاع بوده است) پس میرزا کوچک عامی که فروتنانه به روتشتین می‌گوید چون شما از سیاست عالم خبر دارید من نظر شما را می‌پذیرم، پذیرش چنین پیشنهادی و مذاکره با رضا شاه از طرف او بعید نیست.
 "در آخر، از میرزا کوچک تاریخ انتظار زیادی ندارد، انتظار از کمونیست‌هاست. که گویا بایستی درک دیالکتیکی از روند متحول تاریخ می‌داشته‌اند (که صد البته داشته‌اند) والا اشبات تزلزلات و نایبگیریهای خرده بورژوازی نه کار بدیعی است و نه کشفی محیرالعقول. خلاصه: شکست جنبش جنگل را در مجموعهء فاکتورهای بالا بایستی در نظر گرفت و یکی دیگر اینکه تحت حکومت سرمایه داری وابسته (بورژوازی کمیرادور) با حکومت فئودال کمیرادور، اگر شرایط اصلاً فرق نکند!!؟ حداقل در صفتبندی نیروهای طبقاتی فرقهایی داشته و دارند. با معیارهای امروزی در مورد دیروز قضاوت کردن، کج و یا ذغال را سنگ محک فرض کردن است."

شعرهای از کردستان



چه کوش و داسیکی دهم یان بوو؟

ع* ره‌نجدهر
۸۷/۹۰ ۱۱

خنجیلانه بچکۆله‌که
پیتاوسه ناسکۆله‌که

کز وه‌ستاوی
مه‌لی بیرت بو چ‌لایه عه‌لفریوه؟

له‌بهر چاوما
وه‌ک پیریکی چه‌ه‌ساوه‌ای
که‌له ژیانیا کۆلی نازادی نه‌دیوه
بیر له‌دوینیی فرمیسک و خوین

ده‌که‌و‌پته‌وه

یان له نه‌مرو
یا له‌دوا رۆژێکی روناک بو
فرمیسکت قه‌تیس ماوه
پیتیم بلێ بو؟

نایا نۆش له‌ژیان ده‌که‌ی؟
له سه‌رکۆت و تاوان ده‌که‌ی؟
به‌دۆم بۆنا کۆژه‌یه‌ی شیرین
عه‌ر تۆ نه‌بووی؟
یه‌که‌م وشه‌که فی‌ری‌مووی
فرمیسک و ته‌یاره و نان بوو؟
یه‌که‌م وینه‌ش درستت کرد

☆ رفیق د - اوپسالا - مطلبی که از رفیق سعید سلطانیور فرستاده بودید، به دستمان رسید. از آن در شماره‌های بعدی جهان استفاده خواهیم کرد. بازهم از این گونه مطالب برای ما بفرستید.

☆ رفیق ب - کلمبوس - نقدی که در مورد کتاب در تاریکی هزاره‌ها (نوشته‌ی ایرج اسکندری) برایمان فرستاده بودید، به دستمان رسید. از آن استفاده خواهیم کرد. پیروز باشید.

☆ رفیق ر - اژگان - آمریکا - ترجمه‌ی شعرهایی که برایمان فرستادید، همه قابل چاپ‌اند. به تدریج آنها را در جهان چاپ خواهیم کرد. لطفاً از این پس متن اصلی شعرهایی را که ترجمه می‌کنید برای ما بفرستید. شعری را نیز که خودتان سروده‌اید، چاپ خواهیم کرد.

☆ رفیق ب - فرانکفورت - پیشنهادهای شما را در مورد صفحات واژه‌ها حتماً مورد توجه قرار می‌دهیم. رفقای مسئول این صفحات عم‌اکنون در تلاشند که با سبک جدیدی به تعریف واژه‌ها بپردازند. امیدواریم که در کارهای تحقیقی خود موفق باشید و همان‌طور که نوشتید نتایج تحقیقاتتان را برای درج در جهان برایمان ارسال کنید.

☆ رفیق سعید پ - کراچی - نامه‌ی شما را دریافت کردیم. امیدواریم در کارهای پناهنده‌گی‌تان موفق بوده باشید. نامه‌ی شما کمی دیر به دست ما رسید و از این رو ما نمی‌توانسیم کاری برایتان انجام دهیم. شما بهتر است با رفقای عوادار سازمان در پاکستان تماس بگیرید. شعرهایی را که برایمان فرستادید، در شماره‌های بعدی جهان چاپ خواهیم کرد.

☆ رفیق الف - ن - آلمان فدرال - مطلبی که تحت عنوان " شاعر، شعر و نقش اجتماعی آنها " برایمان فرستاده بودید، رسید. آن را برای چاپ کردن مورد بررسی قرار خواهیم داد.

داد.
☆ رفقای عوادار در پاکستان - اخبار و گزارشهای شما در مورد مسایل پاکستان مرتباً به دست ما می‌رسد. برایتان آرزوی موفقیت داریم.

☆ رفیق س - ص - یوکوسلاوی - مطالب شما به دستمان رسید و از آنها استفاده خواهیم کرد. امیدواریم در کارهای ادبی‌تان موفق باشید.

☆ رفیق ج - استکهلم - خبرهایی که برایمان فرستاده بودید، بسیار جالب‌اند. بازهم از این گونه مطالب برایمان بفرستید.

☆ رفیق س - بن - مطلب شما در مورد اکثریتی‌های خائن به دست ما رسید. در شماره‌های بعدی جهان از آن استفاده خواهیم کرد.

با کمکهای مالی خود سازمان چریکهای فدایی خلق ایران را در امر انقلاب یاری رسانید

کمکهای مالی خود را به حساب

AAH
739066 F
Credit Lyonnais
134 Bd. Voltaire
75011 Paris
France

واریز نمایید و رسید بانکی را به همراه کد
دلخواه خود به نشانی زیر بفرستید

ACP
BP 54
75261 Paris, cedex 06
France

۲۰ رفیق احمدزاده
۲۵ زنده باد سوسیالیسم
۲۰ حمید اشرف
۲۰ پویان
۲۰ شوراهاى کارگری

آلمان
برلین
مهرنوش
۱۰۰ ابراعیمی
۵۰ بامی استار
۱۰۰ واحد برلین
کوتینکن
الف
۵۰ رفیق چوپانزاده
۵۰ واحد
فرانکفورت
پناهندهى سیاسى
۴۰ رفقای بلوچ
۳۰ رفقای

۳۰ سرمچار فدایی
یوگوسلاوی
پتک آعنین (مارک) ۲۰۰

ایتالیا
ونیز
۳۰ یادوا
۲۵ بلونیا
۵۰ میلان
۱۰ چنوا
۲۰ ساساری
۴۰ یروجا
۱۰ رم
۱۵ یادوا
۹۰ اطلاعیهای کمک
۵۰ مالی - بلونیا
میلان
سعید فدایی
۲ خلق
۲ حسن شریعتی
شهادت فدایی خلق
۲ محمود مستعان
۱ حسن

ب - آرش
۴۵۰ پنسیلوانیا
۵۰ کمیته خارج از کشور
۴۰ رفیق کاوه
۳۰ رفیق اسکندر
۳۰ رفیق حسن
۶۵ صدای فدایی

انگلیس
رفیق صمد
۵۰ صدای فدایی
۵ رفیق پیشمرگ
۲۶ مرک بر عوامل
۵۰ رنگارنگ بورژوازی
۵۰ رفقای منچستر
۱۵ ت - ۳
۳۴ ت - ۴
۱۰ منوچهر کلانتری
۲۰ ت - ۲
به یاد رفقا کاوه،
۱۰ حسن و اسکندر
۱۰ کمیتهی مرکزی
۱۵ ن - م - ۴
۸۵ رفقای رادیو - لزوم
۲۰ قیام مسلحانهی توده ای

آزاد - کردستان
۱۰۰ تحریریهی کار
۵۰ تحریریهی کار
۴۰ د - کلاسکو
۱۰ سرمچاران
۵ فدایی
زنده باد حکومت
۱۲ کارگری
به یاد رفقا اسکندر،
۱۵ حسن و کاوه

سوئد
استکهم - هواداران
سجفا
۲۴۰۰ ارچوان ۷۶۶
۵۰ رفیق کیوان
۵۳ ژ - م
۱۰۰ لین شویینگ -
۶۰۰ عواداران سجفا
یوله -
۱۰۰ داریوش مولوی
۶۰۰
آمریکا
کنگره ی ششم
۳۰۰ ۱۷ شهریور
۲۰

فرانسه
روز جهانی زن
۱۰۰ استراسبورگ ۱
۱۰۰ صدای فدایی -
استراسبورگ
۲۰۰ رفقای تولوز ۱
۳۰۰ رفیق ساسان - م
۱۰۰ رفقای تولوز ۲
۳۰۰ مسعود رحمتی ۵۹ -
۲۰۰ لیل
۹۰ لیل - س - ۵۹
۳۰۰ رفقای تولوز ۳
رفیق مسعود رحمتی
۲۰۰ لیل - ۵۹ (۲)
رفیق مسعود رحمتی
۲۰۰ لیل - ۵۹ (۳)
۵۰ لیل - س
۵۰ لیل - ب
۳۰۰ رفقای تولوز ۴
۱۵۰ لیل - ک - الف
۳۰۰ رفقای تولوز ۵
۷۰۰ رفقای بردو
۳۰۰ رفقای بردو
سوند
عدیهی شما
رسید
شویه
فرانک لوکزامبورگ
۱۰۰ شویه
فرانک بلژیک
۱۵۰ س - لیل
۲۰۰ لیل -
مسعود رحمتی ۵۹
۱۰۰

اسکاتلند
پ - ادینبورو
۸۰ ادینبورو - آزاد
۱۵ رفقای کلاسکو
۲۰ رفقای ادینبورو
۱۴ آزاد - کردستان
۱۰ ب - کلاسکو
۵ پیپزلی ۲
۱۰ رادیو صدای
فدایی
۵ م - داندی
۸

امید

امیدی که زیباست:
 به سان شکفتن یک گل،
 و یا لبخند یک کودک،
 در هنگامی که زیباترین رویایش را
 با دستهای کوچک و نحیفش گرفته است:
 رویای تکه نانی گرم.
 امیدی که تجلی اش
 موجهایی سرکشند که بر
 صخره‌ها می‌کوبند.
 امیدی که نجلی اش
 آوای یال کبوترانی است
 که شبانگهان
 به پرواز در می‌آیند؛
 تا کلبرکهای سرخ را
 بر بام مرخانه و کارخانه رها کنند.
 امیدی که تجلی اش

فراوان بیداری‌اند
 که سرود آزادی سر داده‌اند.
 امیدی که تجلی اش
 گردبادی است که در هر کوی
 و برزنی می‌پیچد
 تا براندازد
 هر آنچه نشانی از شب دارد.
 امیدی که
 جهان سرمایه را به لرزش افکنده است؛
 امیدی که
 جهان زحمت را به جوشش آورده است؛
 امید رسیدن به جهان فردا؛
 به سوسیالیسم.
 ارس - هند ، ۲۱ ژوئن ۸۶

اعدام

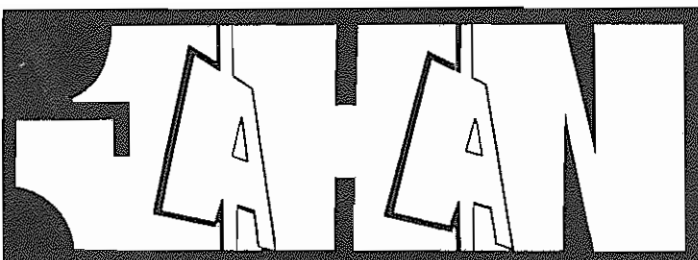
به یاد عمو
 □
 نیرباران خواهند کرد
 مردی را
 با دستان بسته.
 و برای اعدام
 چهار سرباز
 چهار سرباز ساکت
 با دستانی بسته
 همانند اعدامی.
 □□
 نمی‌توانی فرار کنی؟
 "نمی‌توانم بدوم!"
 عم اکنون شلیک خواهند کرد.
 "چکار می‌شود کرد؟"
 شاید که تفنگها پیر نباشند...
 "با هر سرباز
 تنش کلبه است
 از سرب سخت."
 شاید که
 سربازان شلیک نکنند!
 "عجیب ساده‌دلی!"
 □□□
 تیربارانش کردند
 (پارای شلیک چگونه بودشان؟)
 کشتندش
 (پارای کشتن چگونه بودشان؟)
 چهار سرباز ساکت
 و افسری
 که فرود آمدن شمشیرش
 آتش را فرمان داد.
 چهار سرباز
 با دستانی بسته
 همانند اعدامی.

ترجمه: ر. اژکان

سروده‌ی نیکولاس کیلن شاعر مارکسیست
 کوبایی در دوران قبل از انقلاب.



ج ۰ هـ ۸۶/۶/۲۹



Organ of the student supporters of the Organisation
of Iranian Peoples' Fedaii Guerrillas -abroad

www.iran-archive.com